

بیان جواب مرحوم میرداماد از اشکال به وجوب ذاتی وجود برای ذوات

ممکنه

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

و ليعض الأماجد الكرام مسلكت آخر في هذا المقام تلخيصه أنه كلما امتنع طرف العدم مثلاً حين الوجود على الذات يجب أن يجب للذات اللابطلان حين الوجود و هو أعم من الوجود حين الوجود و من العدم.^۱

منظور از لا بطلان در بحث وجوب ذاتی وجود

بحث به اینجا رسید، بنا بر مطلبی که مرحوم محقق داماد در جواب از اشکال به وجوب ذاتی وجود برای ذوات ممکنه قائل هستند، می‌فرمایند:

اگر ما در ظرف تحقق وجود قائل به وجوب وجود بشویم لازمه این مسئله که خود خصم مدعی این مطلب است - مانند ما - این است که لا بطلان بتواند در هم‌چنین قضیه‌ای صدق کند. جهتش این است که بطلان عبارت از عدم، پوچی، غیر واقع، کذب و نیستی است. فعلاً منظور مرحوم میرداماد لا بطلان به عنوان قضیه سلبیه است نه لا بطلان به عنوان قضیه معدوله که مرحوم صدرالمتألهین اشکالی را که بر میرداماد وارد می‌کند در کیفیت استفادة «لا» است که

۱. الحکمة المتعالیة، ج ۱، ص ۲۲۶.

بر سر بطلان دربیاید که ما لا بطلان را به عنوان قضیه
معدوله بگیریم یا به عنوان قضیه سلبیه و نفیه
بگیریم! علی کل حال اشکال میرداماد و جوابی که
ایشان از این اشکال می دهند در این صورت است که
مقصود از لا، لای نافیّه است؛ یعنی در هر جا که
وجود صدق کند لا بطلان به عنوان لا نفی در آنجا
صدق می کند. لا بطلان یعنی عدم البطلان. بطلان به
معنای نیستی است، به معنای پوچی است، به معنای
عدم است و لا بطلان یعنی عدم نیستی و عدم پوچی!
پس این لا بطلان صدق می کند هم در آنجایی که
قضیه مان قضیه موجوده خارجیّه باشد بر آن
موضوعی که موضوع ما در خارج موجود باشد، چه
اینکه آن وجود، وجود بتیّه و مستغنی عن الغیر و
واجب به وجوب و به ضرورت ازلی باشد
همان طوری که پروردگار متعال واجد یک هم چنین
ضرورت است.

لذا در مورد پروردگار لا بطلان صدق می کند.
چون وجود مستند پروردگار مساوی با عدم بطلان
است و این عدم بطلان ضروری ذات او است. و
همین طور لا بطلان صدق می کند بر آن ممکن

بالذاتی که از مرحلهٔ عدم پا به مرحلهٔ وجود نگذاشته
چون در اینجا نیستی بر ممکن حاکم نیست. التفات
کنید این کیفیت مغالطه را از اینجا باید خودمان دیگر
به دست بیاوریم! چرا لا بطلان بر ماهیات صدق
می کند؟! به جهت اینکه ماهیات متساوی الطرفین
بالنسبه به وجود و عدم هستند بنابراین وقتی که
متساوی الطرفین بودند عدم بر آنها صدق نمی کند،
وقتی عدم صدق نکرد پس لا بطلان بر آنها صدق
می کند. حالا در هم چنین مرتبه ای این ماهیت که از
مرتبهٔ لا بطلان به یکی از دو طرف قسیمین می خواهد
پا به مرتبهٔ وجود بگذارد، این وجودش و وجوبش
دیگر بالغیر می شود.

پس آن وجوب ذاتی که مستغنی از صانع است
در اینجا لازم نیامد. چون لا بطلان اعم از وجوب
ذاتی و ضروری است که برای پروردگار متعال است
و همین طور اعم از ماهیات است چون بر ماهیات نه
عدم صدق می کند و نه وجود صدق می کند چون
عدم صدق نمی کند پس لا بطلان صدق می کند. خب
شما می توانید بگویید که وجود هم صدق نمی کند،

اگر عدم بر ماهیت صدق نمی کند وجود هم صدق نمی کند.

لحاظ مرتبه، یکی از شرایط اساسی کیفیت ترکیب قضیه

اشتباهی را که مرحوم میرداماد در اینجا مرتکب شدند آن اشتباه، عدم توجه به مرتبه است و عدم توجه به مرتبه ایشان را به این اشتباه سوق داده است که لحاظ مرتبه یکی از شرایط اساسی کیفیت ترکیب قضیه است. یک وقت شما نظر به خود مرتبه ماهیت و ممکن و ذات او می کنید که در آنجا اصلاً نه وجود راه دارد و نه عدم؛ **الماهیه من حیث هی هی لیست** **إلا هی، لا موجوده و لا معدومه**؛ در ماهیت لا بطلان و بطلان صدق نمی کند. اگر منظور شما از لا بطلان به معنای نفی است عدم بطلان یعنی عدم وجود در آنجا، عدم عدم، اگر منظور عدم عدم است، نه عدم عدمی که مساوق با وجود است؛ عدم عدم در مرتبه ذات و مرتبه ماهیت. اگر منظور از لا بطلان آن لا بطلان است یعنی عدم را در مرتبه ذات و در مرتبه ماهیت ما برمی داریم، و از ماهیات و از ذاتیات در مرتبه ماهوی آنها سلب عدم می کنیم، اگر این است سلب وجود هم از آنها در این مرتبه می شود.

چه فرق می‌کند؟! هم‌چنان‌که عدم بر ماهیت صادق نیست وجود هم بر او صادق نیست. در مرتبه ذات بین عدم و بین وجود متساوی‌الطرفین است.

اگر منظور شما از لا بطلان تساوق با وجود خارجی است یعنی به‌عنوان قضیه معدوله در اینجا مورد توجه است. یک وقت می‌گوییم: **زیدٌ لیسَ** **بقائم** کاری نداریم که الآن زید چه کار می‌کند؛ آیا زید الآن جالس است، نائم است، کاتب است؟ فقط همین‌قدر می‌گوییم: **زیدٌ لیسَ بقائم** منظور نفی صفت قیام از زید است در اینجا این لا به معنای نفی است. یک وقت مقصود ما از لا قائم، معدوله لا قائم است اگر معدوله لا قائم باشد بنابراین لا قائم قضیه موجب می‌شود. لا قائم در خارج جالس است؛ **إمّا جالسٌ و إمّا نائمٌ**. دیگر در اینجا مساوی است که بگوییم: **زیدٌ جالسٌ أو زیدٌ لا قائمٌ** هر دو یکی است چون منظور معدوله است قضیه ما معدوله المحمول است لذا در قضیه معدوله قضیه موجب می‌شود. قضیه نفی و سالبه که نیست.

حالا نکته‌ای که در کلام میرداماد هست و البته به

بیان دیگری نه به این بیانی که من گفتم؛ من این مسئله را قدری پیچیده‌اش کردم! مرحوم صدرالمতألهین با بیان دیگری آمده از این مسئله جواب داده است. حالا همین بیان خودم را عرض می‌کنم و بعداً با بیان ایشان تطبیق می‌کنیم. بیان این است که شما در وقتی که می‌گویید: **زیدٌ موجودٌ**، آن وجود را به‌عنوان وجوب در نظر می‌گیرید بعد لازمه این وجود لا بطلان است که این لا بطلان عبارة أُخرای **موجودٌ** است سواءً که بگوییم: **زیدٌ موجودٌ** أو **زیدٌ لا بطلان** فرق نمی‌کند آن وقت لا بطلان را که به‌عنوان معدوله باید محمول برای موضوع قرار بدهید، لا بطلان را به‌عنوان سالبه در اینجا مقابل با عدم می‌آورید در حالی که برای عدم آنچه که نقیضِ عدم است لا بطلانِ معدوله است، نه لا بطلانِ سالبه. لا بطلانِ سالبه نقیض عدم نیست بلکه با عدم موافق است این لا بطلانی که نقیض عدم است همان عبارة أُخرای **موجودٌ** است. آن لا بطلانی که اعم از **موجودٌ** و اعم از عدم است آن لا بطلان در مرتبه هست یعنی لحاظ مرتبه ذاتی و لحاظ مرتبه ماهوی در اینجا اقتضاء می‌کند که ما این لا بطلان را اعم بگیریم؛ آن

لا بطلان دیگر دلالت بر وجود نمی کند! لا بطلانی که در مرتبه ماهیت لحاظ می شود آن لا بطلان عبارت از سلب عدم از ماهیت است. آن لا بطلان که سلب عدم از ماهیت است اثبات وجود نمی کند به خاطر اینکه **الماهية ليسَ بوجودٍ و لا بمعدومٍ**، تساوی الطرفین بالنسبه به وجود و نسبت به عدم است.

تلمیذ: لا بطلان اثبات عدم را هم نمی کند؟!!

استاد: نه.

تلمیذ: یعنی نه اثبات وجود می کند و نه اثبات عدم؟!!

استاد: بله، این لا بطلان نسبت به عدم کار دارد.

بطلان یعنی عدم، لا بطلان یعنی عدم بر ماهیت حمل نمی شود. عدم که بر ماهیت حمل نشد حالا به اصل مثبت ما باید اثبات بکنیم پس وجود حمل بر ماهیت می شود؟! نه خیر، چون در مرتبه ماهیت، حمل **موجود^{۲۸}** و حمل **معدوم^{۲۹}** بر او صحیح نیست بنابراین روی این حساب این جواب از این اشکال نشد.

این آقای خصم می تواند این طوری وارد بشود و بگوید که شما آمدید با لا بطلان چرخانید ما را دور زدید و حالا خیال کردید عبارت را که عوض کردید این عبارت رفع اشکال می کند؟! اولاً اینکه این لا بطلان شما – البته مرحوم آخوند در اینجا به این

مسئله تصریح نکرده‌اند البته در لابه‌لای مطالب هست. اثبات وجود نمی‌کند همان‌طوری که اثبات عدم نمی‌کند. این در لا بطلان مربوط به مرتبه ماهیت است. اگر منظور شما از لا بطلان عبارت از وجود است اشکال به سر جای اولش برمی‌گردد.

بازگشت بی‌نیازی از علت، به نفس وجوب وجود برای موضوع

اشکال این است که اگر وجود برای موضوع ضرورت داشته باشد بی‌نیازی از علت را اقتضاء می‌کند؛ یعنی نفس وجوب وجود برای موضوع انسان را از احتیاج به علت بی‌نیاز می‌کند این اشکال دوباره سر جای اول برمی‌گردد. بنابراین شما با لای نفی درآوردن بر سر بطلان جواب این مسئله را نمی‌توانید بدهید که چون لا بطلان بر ماهیت صدق می‌کند، اگر ماهیت وجود را از ناحیه غیر دریافت کند این وجوب بالغیر می‌شود و جواب ما را دادید. نه خیر جواب ما را ندادید! به جهت اینکه این لا بطلانی که شما می‌گویید، مساوی با وجود نیست و این لا بطلان مربوط به مرتبه ماهیت می‌شود یعنی این اشکال اساسی بر این است. البته صدرالمتألهین اشاره دارد ولی به یک نحو دیگر اشاره می‌کند.

اشکال اساسی بر میرداماد این است که این لا
 بطلان مربوط به مرتبه ماهیت است و در مرتبه
 ماهیت لا بطلان صدق می‌کند؛ لا بطلان از وجود و
 لا بطلان از عدم. یعنی عدم بطلان ماهیت که عدم بر
 ماهیت صدق نمی‌کند و این عدم صدق عدم بر
 ماهیت مقتضی صدق وجود بر ماهیت نیست بلکه نه
 عدم بر ماهیت صدق می‌کند و نه وجود بر ماهیت
 صدق می‌کند. این لا بطلان شما به درد شما
 نمی‌خورد. لا بطلانی به درد شما می‌خورد که مساوی
 با وجود است و وقتی مساوی با وجود که شد فرق
 نمی‌کند، امتناع عدم در ظرف وجود برای ذات، وقتی
 که ما می‌گوییم: **زیدٌ موجودٌ** امتناع عدم برای زید
 مساوی با لا بطلان است؛ یعنی وقتی که عدم بر این
 زید ممتنع شد پس لا بطلان به عنوان معدوله که
 وجود است بر زید ضرورت پیدا می‌کند منتها
 ضرورت به شرط محمول! **یَعُودُ الْإِشْكَالُ إِلَى الْأَوَّلِ**
 که این ضرورت به شرط محمول - ضرورت وجود
 - برای این زید، ما می‌گوییم: همین که شما گفتید که
 این وجود برای زید ضرورت دارد پس این زید

واجب الوجود می شود، واجب الوجود که شد دیگر
مستغنی از علت است پس نیازی به صانع نیست و
يعودُ الإشكال إلى الأوّل.

مرحوم صدرالمتألهین با یک بیان دیگر به مرحوم
میرداماد اشکال می کند و می گویند: شما که لا بطلان
را به عنوان نفی آوردید این آقای مستشکل از یک راه
دیگر وارد می شود. می گوید که اصلاً ما در اینجا از
باب امتناع وارد نمی شویم تا شما با لا بطلان جلوی
ما را بگیرید. ما می گوئیم که **زیدٌ موجودٌ**^{۲۸}، شما وجود
را حمل بر زید کردید خب اصلاً نمی گوئیم که در
اینجا عدم بر زید ممتنع است تا شما بگویید: حالا که
عدم بر زید ممتنع است پس لا بطلان صادق است،
وقتی که لا بطلان صادق شد لا بطلان اعم می شود و
وقتی که لا بطلان اعم از وجود و عدم شد پس آن
وجودی که او ... وارد می شود.

می گوئیم: مگر شما نمی گوئید که **زیدٌ موجودٌ**^{۲۸}؟!
خب **زیدٌ ماهیةٌ**^{۲۸} این **موجودٌ**^{۲۸} هم آمده به دم این زید
چسبیده است چه اینکه ما این زید را مشروط به
وجود بگیریم یعنی وجود به عنوان تعلیل برای این
ماهیت الآن مطرح است یا به عنوان تقیید؛ به عبارت

دیگر ماهیت یا به شرط وجود در نظر است یا به شرط وجود؛ یعنی وجود یا شرط برای ماهیت است یا جزء برای ماهیت است، هردو که باشد بالأخره خود آن وجود برای ذات خودش ضرورت دارد یا ندارد؟! ضرورت دارد. ما اصلاً از امتناعِ عدم حرف نمی‌زنیم که الآن عدم بر زید ممتنع است. ما اصلاً به عدم کار نداریم بلکه صحبت و کلام و عبارات ما همه بر محور وجود دور می‌زند. ما می‌گوییم که در این ^{۲۸} **زید** ^{۲۸} **موجود** زید به مقید به وجود، زید به مشروط به وجود، در هردو قسمش - حیثیت تقیدیه و حیثیت تعلیلیه که شرطیه باشد - آن وجود آیا جزء یا شرط برای ماهیت هست یا نه؟ همین قدر که این وجود جزء ماهیت باشد یا شرط برای این زید باشد و واجب باشد به وجوبِ جزء، کل هم واجب می‌شود. خب دیگر چه می‌گویید؟!!

پس در اینجا وجوب برای زید ضرورت دارد. چه فرق می‌کند؟! اگر جزء واجب باشد وجوبِ جزء موجب وجوب کل است. فرض کنید که شیئی از چند چیز ترکیب می‌شود؛ چند جزء باید به وجود

بیاید تا یک شیء مرکبی در خارج تحقق پیدا کند. سه تا از این اشیاء ممکن هستند ولی یکی از این اشیاء حتماً واجب است. وقتی که این جزء به وصف جزئیت - نه به وصف استقلالیت - وجود این جزء واجب باشد، نفس اینکه شما می‌گویید: وجود این جزء واجب است یعنی وجود کل واجب است چون جزء که جدا از کل نیست! جداست؟! نیست. پس همین که این وجود زید واجب شد زید واجب می‌شود یعنی ماهیت واجب می‌شود. حالا یا جزء او باشد یا شرطش باشد فرق نمی‌کند چون با تحقق شرط، مشروط هم محقق می‌شود. خب اینجا چه می‌فرمایید؟! **یَعُودُ الْإِشْكَالُ إِلَى الْأَوَّلِ.**

تلمیذ: این اشکال که وارد نیست چون نتیجه تابع اخس مقدمتین است.

استاد: بحث این است که جزء واجب است

تلمیذ: جزء واجب است ولی یک جزء دیگر هست که واجب نیست.

استاد: ما اصلاً به وجوب دیگر کاری نداریم،

اصلاً ما می‌گوییم که اجزاء دیگر همه ممکن هستند.

فرض این است، این جزء را به وصف جزئیت - نه

به وصف اینکه **أَحَدٌ مِنَ الْأَقْسَامِ**، اگر **أَحَدٌ مِنَ الْأَقْسَامِ**

باشد خود این هم واجب نیست، به وصف جزئیت

یعنی در حین اینکه جزء برای کل است در آن حین

واجب است آیا ممکن است جزء از کل جدا باشد؟! نمی‌شود. بنابراین وقتی که شما آن وجود را واجب و بالضرورت می‌دانید قطعاً باید بر زید هم واجب بدانید. معنا ندارد مشروط از شرطش جدا باشد. اصلاً انفکاک بین کل و جزء معنا ندارد. بناءً علی هذا اشکال سر جای اول بر می‌گردد.

تعریف ضرورت ذاتی و ضرورت ازلی بر مبنای مرحوم صدرالمتألهین

پس برای حل این مشکل مرحوم صدرالمتألهین اینجا این‌طور می‌فرمایند: حل این قضیه این است مانند همان فرقی که بین وجوب ذاتی و بین وجوب ازلی قائل شدیم و خیلی راحت قضیه را حل کردیم حالا شما دائم پیچ می‌دهید و آن این است که وجوب ذاتی آن ضرورت ذاتی‌ای است که مقید به دوام موضوع است و آن ضرورت ازلی آن ضرورتی است که مقید به دوام موضوع نیست و ازلاً و ابداً هست و **کفی به فرقا!** آن وقت در این لحظه این ضرورتی را که ممکن و آن ذات به دست می‌آورد دیگر از ناحیه غیر است و بالغیر می‌شود. یعنی در عین اینکه ما این ضرورت را داریم به این وجود نسبت می‌دهیم آن تدلی و تعلق به غیر در داخل این ضرورت وجود به

شرط محمول خوابیده است و بدون تعلق به غیر، آن وجود عدم است. این فرق بین ضرورت ذاتی، [این فرق بین ضرورت ذاتی و ضرورت ازلی است] هرچه می‌خواهد باشد، این ضرورت ازلی و ضرورت ذاتی مشکل ما را حل می‌کند ولی اشکال اساسی و فنی - نه‌اینکه حالا برای مرحوم [صدرالمتألهین] فنی نیست - بر مرحوم میرداماد این است که در آن قضیه شما لا بطلان مربوط به مرتبه است و لحاظ مرتبه اقتضاء می‌کند که انسان در حمل ذاتیات بر شیء یا حمل مصادیق خارجی بر شیء، تفاوت قائل بشود. لا بطلانی که به‌عنوان مرتبه است، نمی‌شود در اینجا وجود از او استنباط بشود. لا بطلانی که به‌عنوان معدوله است و مساوی با وجود است اشکال را به اول برمی‌گرداند. حالا تا بینیم ایشان چه می‌گویند.

و ما أسخَفَ ما اعتَدَرَ بعضهم من لزوم الوجوب الذاتي في الماهية المأخوذة مع الوجود
أن هذا المجموع أمرٌ اعتباريٌّ لكون الوجود عنده اعتبارياً.^۱

چقدر سست است آن جواب و عذری که بعضی از اینها آورده‌اند و به‌واسطه این عذر اصلاً مسئله

۱. همان.

اصالت وجود را زیر سؤال بردند و اعتباریت وجود را ساقط کردند. اینها از لزوم وجوب ذاتی در ماهیتی که با وجود اخذ می‌شود این‌طور آمدند و عذر آوردند؛ گفتند که لحاظ ماهیت با وجود من حیث المجموع اعتباری است چون وجود پیش این جناب اعتباری است، وقتی اعتباری شد مجموع ذات با قید اعتباری می‌شود. خود وجود اعتباری است و ذات هم که از اول مرخص بود بنابراین دوتا مرخص که باهم جمع بشوند افاده حقیقت خارجی را نمی‌کنند!

دنیا همه هیچ و اهل دنیا همه هیچ *** ای هیچ ز بهر هیچ بر هیچ مپیچ!

خب اینها از این نظر خیلی عالی هستند.

فَمَجْمُوعُ الذَّاتِ مَعَ الْقَيْدِ لَا يَكُونُ إِلَّا مِنَ الْإِعْتِبَارَاتِ الْعَقْلِيَّةِ فَكَيْفَ يَكُونُ مَعْرُوضُ الْوُجُوبِ وَ ذَهَلْ عَنْ أَنَّ أَحَدًا لَا يَرُومُ أَنَّ نَفْسَ مَفْهُومٍ هَذَا الْمَلْحُوظَ مَعَ قَطْعِ النَّظَرِ عَنْ مَا يَحْكِي عَنْهُ وَ يَطَابِقُهُ لَهُ الْوُجُوبُ الْآلِاقُ.

مجموع ذات با قید، اینها همه از اعتبارات عقلیه

است پس چگونه می‌شود معروض الوجوب باشد؟!

ایشان فراموش کردند کسی نمی‌آید این حرف را

بزند که مفهوم این ملحوظ بدون توجه به وجود

خارجی و ما یحکی عنه - آن چیزی که باید از

او حکایت بکند - یعنی خود مفهوم من حیث مفهوم

که در اینجا وجوب بر او بار نمی‌شود. بر مفهوم

به لحاظ وجود وجوب بار می شود. مفهوم، مفهوم است، در عالم ماهیات است، نه وجود است و نه عدم است پس وقتی که ما بر یک مفهوم وجوب را بار می کنیم به لحاظ وجود خارجی می گوئیم که زید وجوب و وجود دارد.

بَلْ مَا رَامَ إِلَّا أَنْ مُطَابِقَ هَذَا الْمَفْهُومِ فِي نَفْسِ الْأَمْرِ وَ هُوَ الذَّاتُ الْمَأْخُودَةُ مِنْ حَيْثُ كَوْنِهَا مَوْجُودَةٌ لَهُ الْوُجُودُ وَ الْوُجُوبُ أَعْنَى مَا إِذَا عَبَّرَ عَنْهُ الْعَقْلُ حَيْثُ الْمَاهِيَةُ بِالْوُجُوبِ سِوَاءَ كَانَ لِلْوُجُودِ صُورَةٌ فِي الْخَارِجِ كَمَا هُوَ الْمَذْهَبُ الْمَنْصُورُ أَمْ لَا.

این طور نگفته است اینکه مطابق این مفهوم و آنچه که این مفهوم با آن در نفس الامر تطابق می کند چیست؟ ذات تنها نیست ذات من حیث الوجود این مطابق این مفهوم و مقام است. این ذات با قید وجود یا با شرط وجود، برای او وجود و وجوب است یعنی وقتی که عقل از این شیء تعبیر کند ماهیت را مقید به وجوب می کند. حالا می خواهد وجود صورت در خارج داشته باشد همان طوری که اصالة الوجودی ها قائل هستند، یا وجود صورت در خارج نداشته باشد همان طوری که اصالة الماهوی ها به قائل این هستند. بالآخره ماهیت را با لحاظ تحقق خارجی می گوید:

واجب، نه بدون آن لحاظ، و با تحقق خارجی دیگر مسئله از بحث اعتبارات صرف عقلیه خارج می شود.

تلمیذ: در واقع مفهوم حاکی از آن تحقق خارجی است.

استاد: بله، مابا زاء خارجی اش می شود.

و لِبَعْضِ الْأُمَاكِدِ الْكِرَامِ مَسْلُكٌ آخَرُ فِي هَذَا الْمَقَامِ تَلْخِصُهُ أَنَّهُ كُلَّمَا امْتَنَعَ طَرَفُ الْعَدَمِ مَثَلًا حِينَ الْوُجُودِ عَلَى الذَّاتِ يَجِبُ أَنْ يَجِبَ لِلذَّاتِ الْبَطْلَانُ حِينَ الْوُجُودِ وَ هُوَ أَعَمُّ مِنَ الْوُجُودِ حِينَ الْوُجُودِ وَ مِنَ الْعَدَمِ رَأْسًا فِي الْإِزَالِ وَ الْإِبَادِ.

ایشان این طور می فرمایند؛ تلخیصش این است

که اگر طرف عدم در حین وجود بر ذات، ممتنع باشد

واجب است اینکه برای ذات در حین وجود لا بطلان

ثابت بشود؛ یعنی وقتی که طرف عدم در یک قضیه

چه بسیطه یا مرکبه ممتنع شد، در **زید موجود^{۲۸}** یا **الله**

موجود^{۲۸}، **الله خالق^{۲۸}** طرف عدم ممتنع شد همین که

شما یک وجود را برای ذات فرض بکنید عدم برای

او ممتنع می شود. عدم که برای او ممتنع شد لا بطلان

ثابت می شود. لا بطلان اعم از وجود است در حین

وجود؛ اعم از **زید موجود^{۲۸}** است، اعم از **الله موجود^{۲۸}**

است و اعم از آن ماهیاتی است که هنوز وجود پیدا

نکرده اند، یعنی لا بطلان بر آنها هم صدق می کند.

حالا صدق این طرف مقابل که لا بطلان باشد

اقتضاء نمی کند که یکی از آن دو طرف ثابت بشود.

مثل قضیه استصحاب قسم ثانی وقتی که شما آن کلی

را استصحاب می کنید، استصحاب کلی اثبات نوعیت

نمی کند فرض کنید یک انسان و یک غنم در منزل

بود و شما می دانید که یکی از این دو الآن از منزل

خارج شدند آیا شما استصحاب انسانیت را می توانید

بکنید؟ نه، چرا؟ چون شک در بقاء موضوع دارید.
 استصحاب غم را می‌توانید بکنید؟ نه، باز شک در
 بقاء موضوع دارید. بله، شما حیوانیت را به نحو اعم
 و به عنوان جنس می‌توانید استصحاب کنید. حالا
 حیوانیت را استصحاب کردید پس در منزل الآن
 انسان هست؟ نه، غم هست؟ نه، نمی‌دانید. اثبات
 اعم و اثبات جنس توسط استصحاب، اثبات نوع
 خاص را برای استصحاب نمی‌کند. این هم در اینجا
 همین‌طور است شما وقتی که در یک قضیه لا بطلان
 را ثابت کردید لا بطلان وجود را اثبات نمی‌کند،
 ممکن است لا بطلان به اعم هم صدق بکند. اثبات
 لا بطلان در اینجا اصلاً اثبات وجوب وجود نمی‌کند.
 چون وجوب وجود یکی از دو قسم لا بطلان است،
 لا بطلان در واقع حکم این جنس را دارد نسبت به
 دو نوعی که تحت او هستند. یکی از این دو نوع
 عبارت از وجود است و یکی از این دو نوع عبارت
 از ماهیت است. آیا اثبات لا بطلان در یک قضیه
 اثبات وجود را می‌کند؟! نه، اثبات ماهیت را
 می‌کند؟! نه، حالا ببینیم در خارج چه هست؟ اگر در
 خارج مثل **الله واجب** باشد پس لا بطلان در آنجا

اثبات همان وجود را می‌کند. اگر در خارج ممکن داشته باشیم لا بطلان فقط اثبات آن تقرر ماهیت را می‌کند، اثبات وجود را نمی‌کند. وقتی اثبات تقرر ماهیت را کرد پس وجودی که بعد بر ماهیت حمل می‌شود وجوب بالغیر می‌شود. لا بطلان اعم از وجود است در حین وجود و اعم از عدم است رأساً در آزال و آباد! یعنی در ماهیت ازلاً و ابداً عدم صدق می‌کند؛ عدم به معنای تقرر ماهوی.

قَلَمْ يَلْزَمُ مِنْ ضَرُورَةِ هَذَا الْأَعْمِ ضَرُورَةُ هَذَا الْأَخْصِ بَلْ يُمَكِّنُ تَحَقُّقَهُ فِي ضَمَنِ الْعَدَمِ فِي جَمِيعِ الْأَزْمَنَةِ وَالْأَوْقَاتِ فَإِذَنْ لِحَقِّ وَجُوبِ الْوُجُودِ حِينَ الْوُجُودِ بِسَبَبِ الْغَيْرِ وَ يُمَكِّنُ انْسِلَاقَهُ فِي نَفْسِهِ وَ بِحَسَبِ ذَاتِ الْمَمْكِنِ.

پس اینکه لا بطلان در یک قضیه صدق کرد دلیل نیست اخصش که همان وجود باشد صدق بکند بلکه ممکن است لا بطلان در ضمن آن ماهیت صدق کند چون آن ماهیت در همهٔ ازمنه و اوقات جدا و منحا از وجود است البته منحا از عدم هم هست منتها همین که وجود ندارد عدم خواهی نخواهی بر او حمل می‌شود. نه اینکه عدم بر او صدق بکند بلکه به معنای عدم الوجود [است]. لحوق وجوب وجود در حین وجود به سبب غیر می‌شود. بر این ماهیتی که الآن لا بطلان صدق کرده است اگر وجودی ملحق بشود آن وجود، وجوب بالغیر می‌شود. خب دیگر

اشکالی لازم نمی آید. و **يُمْكِنُ انْسِلَابُهُ** ... ما همین وجود را از این ماهیت و برحسب ذات ممکن می توانیم از او سلب کنیم و بگوییم که **الماهية من حيث هي ليست بالموجودة**، ما در اینجا سلب کردیم. بعد مرحوم آخوند می فرمایند:

وَأَنْتَ تَعْلَمُ أَنَّ هَذَا الْكَلَامَ عَلَى تَقْدِيرِ تَمَامِهِ إِنَّمَا يُجْدَى لَوْ لَزِمَ وَجُوبُ الْوُجُودِ مِنْ مَجْرَدِ امْتِنَاعِ الْعَدَمِ وَ أَمَّا إِذَا قِيلَ إِنَّ الْمَاهِيَةَ الْمُحَيِّتَةَ بِالْوُجُودِ يَجِبُ لَهَا الْوُجُودُ وَجُوبُ الْجُزْءِ لِلْكَلِّ وَ وَجُوبُ الْعِلَّةِ لِلْمَعْلُولِ بِاعْتِبَارِ كَوْنِهِ مَعْلُولاً

این کلام بر تقدیر تمامیتش - یعنی اولاً قبول نداریم این کلام تام است شاید منظور ایشان از **على تقدير تمامه** اشاره به همان لحاظ مرتبه ای است که ما در اینجا [به آن اشاره] کردیم - فایده می دهد اگر وجوب وجود از مجرد امتناع عدم در اینجا حاصل بشود. اما اگر این آقای مستشکل ایراد را بگرداند و این طوری ایراد وارد کند که ماهیتی که حیثیت به وجود خورده است - ماهیت موجوده مثل ممکنات مثل همین زیدی که در خارج هست - وجود برای او واجب است. چه نوع؟! بالأخره وجوب جزء برای کل در اینجا هست وقتی جزء واجب می شود چون جزء علت برای کل است پس کل هم معلول می شود آن هم واجب می شود. آیا می شود جزء واجب باشد و کل نباشد؟! نمی شود.

فَإِنَّ الْمُمْكِنَ الْمَوْجُودَ سِوَاءَ كَانَ حَيْثِيَّةُ الْوُجُودِ لَهُ بِحَسَبِ التَّقْيِيدِ وَ الْجُزْئِيَّةِ أَوْ بِحَسَبِ

التعليل و الشرطية لا بُدَّ له من الوجود لا يتصور انفكاكه عنه و كل ما كان كذلك كانت ضرورية ذاتية و كذا الحال في الممكن الموصوف بكونه صادراً عن الجاعل.

آن ممکنی که موجود است، حالا می‌خواهد

حیثیت وجود برایش به حسب تقیید و جزئیت باشد

یا به حسب تعلیل و شرطیت باشد، مشروط یا مقید

باشد، حتماً این ماهیت باید وجودی داشته باشد

چون لحاظ وجود بر آن کردیم فرض این است.

انفکاک این ممکن از وجود اصلاً امکان ندارد و

هرچه که به این نحو باشد ضرورت ذاتیه می‌شود.

همین‌طور حال است در ممکنی که موصوف است -

یعنی می‌خواهد ما اشکال را این‌طور وارد کنیم - و از

جاعل صادر شده است؛ یعنی الآن ما مسئله را در

جاعل بردیم. ایشان این‌طور می‌فرمایند: در ممکنی

که از جاعل صادر شده است قضیه این است: چون

جاعل واجب است پس وجوب جاعل وجوب

ممکن را اقتضاء می‌کند. چون این ظهور او است.

تلمیذ: وجوب علت برای معلول است؟

استاد: بله، احسنت، چون جاعل علت است.

البته در اینجا نکته‌ای هست که الآن اشاره می‌کنم.

علت عدم انفکاک صنع باری از باری

يَجِبُ له وجودُ الجاعلِ من حيث كونه صادراً عنه و لهذا لا يتصور انفكاكُ العالمِ من حيث إنه صنعُ الباري عن الباري فالعلة مقومة لوجود المعلول و المقوم للشيء واجبي له.

وجود جاعل برای این ممکن واجب است چون

این جناب ممکن از جاعل صادر شده است و وقتی که از جاعل صادر شد چون سر رشته‌اش واجب است پس خود ایشان هم واجب می‌شود، نمی‌شود که بین آن و این جدایی باشد! به واسطه همین مسئله که معلول را نمی‌توان از علت جدا کرد و حیثیت وجوبیه علت، وجوب معلول را اقتضاء می‌کند، نه انفکاک بین معلول و علت را، از این لحاظ صنع باری از باری قابل انفکاک نیست. پس علت که جاعل است مقوم وجود معلول است و مقوم برای شیء، برای آن شیء واجب است. به واسطه وجوب مقوم معلول و مقوم هم واجب می‌شود. این تتمه‌اش است.

جدایی معالیل از خدا در مرتبه ذات

و لهذا وُرد: أَنَّ اللَّهَ تَعَالَى قَالَ مُخَاطَباً لِمُوسَى بْنِ عِمْرَانَ يَا مُوسَى أَنَا بَدَأْتُكَ الْإِلَاحَ فَاَلْمَصِيرُ إِلَيَّ مَا حَقَّقْنَاهُ^۱

[به همین خاطر وارد شده است که خداوند تبارک و تعالی موسی بن عمران را خطاب قرار دادند: ای موسی] من آن چاره‌ای هستم برای تو که از تو جدا نمی‌شوم. تو ناچار از من هستی یعنی هیچ

^۱ . الحکمة المتعالیة، ج ۱، ص ۲۲۶ و ۲۲۷.

چاره‌ای از من نداری، همیشه من با تو هستم و تو ناچار از من هستی! ناچار از من هستی یعنی چه؟! این معنا باید در اینجا روشن بشود که یک وقت منظور این است که آن وجوب جاعل در هر مرتبه‌ای وجوب معلول را اقتضاء می‌کند؟! این غلط است. ذات در مرتبه ذات خودش و جاعل در مرتبه ذات خودش منحاز از معلول در اینجا تصور می‌شود. ذات در مرحله ذات خودش چه ارتباطی با معلول دارد؟! بله، همان‌طوری که ما قبلاً گفتیم: ذات در مرتبه علیت دیگر نمی‌شود جدای از معلول تصور بشود ولی نه اینکه ذات در مرتبه ذات خودش همیشه ملصق به معلول است یعنی تا خدا خدایی می‌کرد ما بودیم! نه این‌طور نیست! خدا در مرتبه ذات خودش جدای از معالیل است. بله، خدا در مرتبه اراده و مشیت خلق و ظهور ملصق به معلول است و بین معلول و علت قابل انفکاک نیست. لذا شمس [مغربی] می‌گوید:

ظهور تو به من است و وجود من از تو *** و لستَ تَظْهَرُ لَوَلايَ، لَمْ أَكُنْ لَوَلاكَ^۱

^۱. دیوان شمس مغربی، غزل ۱۱۱.

می‌گویند: وجود من از توست خب این در مرتبهٔ
تدلّی معلول به علت است؛ معلول در مقام وجود
خود متدلّی و متکی به علت است. وجود من از
توست یعنی معلول بدون علت محال است ولی
ظهور تو به من است؛ آیا می‌شود ظهور تو به من
نباشد؟! محال است. خدا اگر بخواهد ظهور کند باید
در چه ظهور کند؟! بالأخره در یک مرتبهٔ متنازل باید
ظهور کند. اگر خدا نه در من ظهور کند، نه در شما
و نه در ایشان پس در چه کسی می‌خواهد [ظهور
کند]؟! بالأخره باید مظهري داشته باشد. بالأخره ما
هم از اینجا می‌توانیم به خدا خلاصه چیزی بگوییم
که بله خدایا اگر ما نبودیم تو هم ظهور نداشتی!
طلبگی همین است دیگر، خدا که اینها را نخوانده
است!! می‌گوییم که گرچه وجود ما به توست قبول
داریم ولی خیال نکن که [ما بیکار هستیم] ما هم
خیلی کار کردیم، اگر ما نبودیم تو از کجا ظهور پیدا
می‌کردی؟! پس وجود ما به تو است اما ظهور تو به
ماست. اگر تو نبودی من نبودم و اگر من نبودم تو
ظاهر نمی‌شدی. «لَمْ أَكُنْ» یعنی همان كُنْ ظهوری،

این در مقام ظهور است. دیوان شمس مغربی است و خیلی اشعار عالی‌ای دارد.

بنابراین در مرتبهٔ علیت بین علت و معلول جدایی نیست ولی در لحاظ خود مرتبه باید لحاظ مرتبهٔ ذات، منحاز تصور بشود. حالا اگر منظور این جناب همان‌طوری که فلاسفه می‌خواهند ثابت کنند معلول همیشه ملصق به علت است باشد، اشکال وارد می‌شود و اگر [منظورشان] این است که معلول در مقام علیت، برای ذات واجب است. این اشکال ندارد.

معنای حدیث قدسی «أَنَا بُدُّكَ الْإِلَازِمُ»

این **أَنَا بُدُّكَ الْإِلَازِمُ** اشاره به همین دارد که چون تو معلول من هستی چاره‌ای جز تدلی به من نداری لذا سراغ غیر من نرو که اگر بروی باختی! چون تو معلول من هستی چون وجود تو به من است و چون تمام حقیقت خارجی تو و تمام شئونات تو متدلی به من است پس **أَنَا بُدُّكَ الْإِلَازِمُ**. بنابراین وقتی این شد، مطلب آن چیزی است که ما گفتیم؛ یعنی باید بین ضرورت ذاتیه و ضرورت ازلیه فرق قائل بشویم.

فرق است بین کسی که فلسفه بخواند و این معنای **أَنَا بُدُّكَ الْإِلَازِم** را بفهمد و بین کسی که فلسفه نخواند و فقط یک معنایی بکند که در دعاهاست من را در نظر داشته باش، - فقط همین! - من اجابت می‌کنم! واقعاً چقدر تفاوت می‌کند! این فلسفه می‌گوید: اصلاً حقیقت وجودیه، نفسِ تعلق به اوست و از ریشه مسئله را بررسی می‌کند.

اثر زیاد تفکر یک شخص در موقع دعا کردن

تصوراتی که ممکن است افراد [از این مطلب] داشته باشند مثل این است که یک پادشاهی، مدیر، مدیرکلی، مدیر یک سازمانی می‌گوید که بیا پیش من و من برآورده می‌کنم. تصور اینها این است که خدا هم مثل یک مدیرکل است مثل رئیس یک اداره است و می‌گوید که بیا پیش من دعا کن و من دعا را مستجاب می‌کنم! یک وقت نه، خدا می‌خواهد بگوید که چون وجود تو از من است و غیر از من اصلاً حیثیتی برای تو نیست لذا چاره نداری؛ بیایی [یا] نیایی چاره نداری! نه اینکه اگر بیایی من دعوت را اجابت می‌کنم. خیلی تفکر یک شخص در موقع

دعا اثر می‌گذارد که شخص با چه نیتی دعا می‌کند!
یک وقت به این نیت دعا می‌کند که چون خدا قادر
بر همهٔ اشیاء است ﴿إِنَّ اللَّهَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ
قَدِيرٌ﴾^۱ ما دعا می‌کنیم. یک وقت با این نیت که
خدایا اگر دعا نکنم چه کار کنم؟! حقیقت فقط
منحصر در اوست، اصلاً ذات فقط متدلی در اوست.
کجا می‌خواهم بروم؟!

مثل یک چراغ برق، این چراغ برق الآن نور را از
کجا می‌آورد؟ از ژنراتورهایی که در ایستگاه‌های
برقی که در هر شهری هست که با همین
ترانسفورماتورهای خود ولتاژ را تا ۲۲۰ پایین
می‌آورند و به اینجا منتقل می‌کنند پس این از پست
معدل گرفته است. حالا او از کجا گرفته است؟! از
همین شبکه‌های شصت هزارولتی یا سیصد
هزارولتی بین شهری گرفته است. این از کجا
می‌گیرد؟! از ژنراتوری که حالا در نیروگاه است یا
در یک سد آن ژنراتور دارد کار می‌کند. بنابراین تمام

^۱ . سوره نحل (۱۶) آیه ۷۷. افق وحی، ص ۱۱۴:

«حقیقتاً خداوند متعال بر هر چیزی قادر و توانا است.»

این کهربا متصل به همان ژنراتور و موتور اصلی است که دارد می‌گردد. حالا زبان حال بین این چراغ و بین آن ژنراتور این‌طور است؛ یک وقت ما تصور می‌کنیم این ژنراتور به این چراغ می‌گوید که اگر می‌خواهی نور بگیری دعا کن من به تو نور می‌دهم! تو از من بخواه! البته ممکن است خیلی جاهای دیگر بتوانی نور بگیری! یک وقت ژنراتور می‌گوید که اصلاً این قوه و این فرکانس و این نیروی منوره غیر از من چیزی نیست و تو چاره‌ای نداری مگر اینکه توجهات را فقط به من بکنی. خیلی فرق است که چطور انسان حقایق را ادراک بکند و تصویری که انسان با توجه به این مسائل از مبدأ دارد با توجه به این مسائل [تغییر می‌کند]!

منتهی شدن فلسفه به عرفان ضرورتاً!

این قضایا در زندگی انسان تغییر ایجاد می‌کند، در ارتباطات انسان تغییر ایجاد می‌کند، در شکل‌گیری فکر انسان، در مسائل حول و حوشش و در جهت‌گیری‌اش همه تغییر به وجود می‌آورد. لذا می‌گویند: کسی که فلسفه می‌خواند خواهی نخواهی به عرفان منتهی می‌شود. یعنی اصلاً نمی‌شود که

کسی فلسفه بخواند و راه سلوک را نرود! اصلاً نمی‌شود! البته اگر بفهمد، نه همین‌طور طوطی‌وار و نواری بخواند. واقعاً کسی فلسفه را بفهمد و حقیقت فلسفه را ادراک بکند خواهی‌نخواهی باید در مسیر عرفان بیفتد مگر اینکه دیوانه باشد! اگر دیوانه نباشد، نمی‌شود نیفتد.

تلمیذ: تا می‌آید بفهمد بیست سال طول می‌کشد!

استاد: بکشد، بالأخره بفهمد، مهم این است.

کیفیت ارادت بزرگان به ائمه علیهم‌السّلام

کیفیت ارادت مرحوم آقا یا مثل آقای طباطبایی یا مثل آقای حداد - رضوان الله تعالی علیهم - به اهل بیت و ائمه و امام زمان علیهم‌السّلام یک ارادت تصنعی و تواضع مثل بقیه نبود، خب همه ارادت دارند؛ [می‌گویند:] **السلام علیک یا ابن رسول الله، السلام علیک**، بلکه این ارادت یک ارادت علّی و معلولی بود؛ یک ارادت ادراک و بصیرت به خود، به نفس و به موقعیت درقبال آن وجود منزله فیض و مجری فیض بود یعنی اصلاً مسئله‌اش با مسئله سایر افراد فرق می‌کرد. یعنی واقعاً نخواهد نخواهد درمقابل ولایت و درمقابل امامت اصلاً خود را نیست

می‌بیند، نه‌اینکه بخواهد حالا تعارف کند. چون ما همه تعارف می‌کنیم و می‌گوییم که نه‌خیر ما قابل نیستیم ما کجا و امام زمان کجا؟ حالا امام زمان دوتا امر به ما بکند می‌گذاریم درمی‌رویم که چرا به ما این را گفت و به او نگفت؟! جداً می‌گوییم! خدا امتحان نیاورد تا خودش چیز بکند. این بزرگان و این اولیاء واقعیت را دریافتند یعنی فهمیدند که آن وجود هستی و آن هستی در اختیار ولیّ و خود امام زمان هست و غیر از او کسی نیست. این واقعیت را ادراک کرده‌اند خب وقتی واقعیت را ادراک بکند دیگر چطور برخورد می‌کند؟! چطور در نفسش با امام روبرو می‌شود؟! اصلاً تواضع در کار نیست، بحث تواضع نیست. بحث ادراک است. حقیقت را یافته است.

اللّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ